Philosophical Thought
Fall 2026, Volume 6, Issue 4
Type: Original Research
Pages: 483-492

The Puzzle of Moral Supervenience and the Divide and Conquer Strategy; A Platonic Defense of Moral Non-Naturalism

Yousofipoor M.A.*
Department of Philosophy of Language, Institute of Philosophy, Valiasr Research Institute, Qom, Iran

Abstract
Despite its significant advantages in explaining normativity, moral non-naturalism has consistently grappled with the enigma of "supervenience"—the necessary covariation and dependence of moral facts on natural facts. To resolve this challenge, Fogal and Risberg proposed the "Divide and Conquer" (DC) strategy, which addresses the supervenience puzzle by combining the explanatory roles of particular natural facts and general moral principles. However, Harjit Bhogal has confronted this strategy with a devastating dilemma, arguing that moral principles fail the "difference-making" condition. He claims that appealing to these principles merely displaces the mystery of supervenience onto the unexplained necessity of bridge laws. Aiming to defend moral non-naturalism, this study demonstrates that Bhogal's critique holds only if the metaphysical nature of moral principles is overlooked. In this article, the DC strategy is reconstructed based on "Platonic metaphysics" and the acceptance of moral properties as inherently "second-order properties." The outcome of this reconstruction reveals that the necessity governing bridge laws within a Platonic framework is not a "modal miracle," but rather the logical and metaphysical entailment of second-order properties. This theoretical synthesis not only rescues non-naturalism from the deadlock of supervenience but also provides an independent argument for the coherence and validity of Platonic non-naturalism.

Keywords: Supervenience; DC Strategy; Platonism; Second-Order Properties

*Corresponding Author
Tel: +98 (25) 37741795
Postal Address: Department of Philosophy of Language, Institute of Philosophy, Valiasr Research Institute, Moallem Street, Qom, Iran. Postal Code: 3715799802
Email: lhshvh136966@gmail.com
Received: June 29, 2026 Accepted: September 7, 2026 ePublished: October 18, 2026

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

معمای ترتب و راهبرد تفرقه و غلبه؛ دفاعی افلاطونی از ناطبیعت‌گرایی اخلاقی

محمدعلی یوسفی‌پور*
گروه فلسفه زبان، پژوهشکده فلسفه، پژوهشگاه ولیعصر (عج)، قم، ایران

چکیده
ناطبیعت‌گرایی اخلاقی همواره با معمای «ترتب» واقعیات اخلاقی بر واقعیات طبیعی مواجه بوده است. برای حل این چالش، فوگال و ریزبرگ راهبرد تفرقه و غلبه را پیشنهاد دادند که ترتب را با ترکیب تبیین‌گری واقعیات طبیعی و اصول اخلاقی حل می‌کند. اما بگال استدلال می‌کند که اصول اخلاقی فاقد شرط تفاوت‌سازی‌اند و این راهبرد، صرفا معمای ترتب را به رازآلودگی قوانین واسط تقلیل می‌دهد. مقاله حاضر در دفاع از ناطبیعت‌گرایی، نشان می‌دهد نقد بگال تنها با نادیده‌گرفتن ماهیت متافیزیکی اصول اخلاقی وارد است. بدین منظور، راهبرد تفرقه و غلبه بر مبنای متافیزیک افلاطونی و پذیرش مرتبه‌دوم‌بودن ویژگی‌های اخلاقی بازسازی شده است. این بازسازی اثبات می‌کند که ضرورت حاکم بر قوانین واسط در چارچوب افلاطونی، معجزه‌ای موجهاتی نیست، بلکه اقتضای متافیزیکی ویژگی‌های مرتبه‌دوم است. این صورت‌بندی نه‌تنها ناطبیعت‌گرایی را از بن‌بست ترتب می‌رهاند، بلکه دلیلی مستقل بر انسجام ناطبیعت‌گرایی افلاطونی ارایه می‌دهد.

کلیدواژگان: ترتب، راهبرد تفرقه و غلبه، افلاطون‌گرایی، ویژگی‌های مرتبه‌دوم

***نویسنده مسئول:** lhshvh136966@gmail.com
آدرس مکاتبه: قم، خیابان معلم، پژوهشگاه ولیعصر (عج)
تلفن محل کار: ۳۷۷۴۱۷۹۵ (۰۲۵)

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۴/۰۸
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۶
تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۷/۲۶

مقدمه

یکی از محوری‌ترین نزاع‌ها در فرااخلاق معاصر، تقابل میان واقع‌گرایی و ناواقع‌گرایی اخلاقی است. در این میان، دیدگاه ناطبیعت‌گرایی با اتخاذ موضعی قاطع در چهار سطح معناشناختی، وجودشناختی، متافیزیکی و هنجاری [Finlay, 2007]، تعریفی حداکثری از واقع‌گرایی ارایه می‌دهد. بنابراین دیدگاه، گزاره‌های اخلاقی توصیفی، عینی و ناظر به واقع‌اند و ارزش صدق آنها مستقل از حالات ذهنی فاعل شناساست (در برابر ابرازگرایی (Expressivism) و عملگرایی (Pragmatism)). از منظر ناطبیعت‌گرایان، دست‌کم برخی از این گزاره‌ها صادق‌اند (در برابر نظریه خطا (Error Theory)) و مهم‌تر از همه، هویات اخلاقی ماهیتا هنجاری (Normative) بوده و به هویات غیراخلاقی (طبیعی) قابل تحویل نیستند (در برابر طبیعت‌گرایی (Naturalism)). پذیرش این مدعیات شش‌گانه، معیار اصلی ورود به ساحت ناطبیعت‌گرایی است.

هرچند ناطبیعت‌گرایان در تعیین ویژگی پایه اخلاقی و ماهیت آن اختلافاتی دارند (به عنوان نمونه، مور «خوبی» را مفهومی پایه و بسیط می‌داند [Moore, 1903]، در حالی که اسکنلن بر مفهوم دلیل و ساختار رابطه‌ای آن تاکید می‌ورزد [Scanlon, 2014]) اما تمامی آنها بر سر یک خصیصه بنیادین هم‌رای‌اند و آن اینکه آنچه ویژگی‌های اخلاقی را از ویژگی‌های طبیعی متمایز می‌سازد، هنجارمندی است. هنجارمندی حامل نوعی آمریت (Authority) دلیل‌آفرین (Reason-Giving) است؛ بدین معنا که حکم اخلاقی، مستقل از تمایلات و اهداف شخصی انسان، دلیلی عملی له یا علیه یک کنش فراهم می‌آورد [Enoch, 2011; Parfit, 2011; Scanlon, 2014; Dreier, 2015].

اما چرا این آمریت دلیل‌آفرین نمی‌تواند خاستگاهی صرفا طبیعی داشته باشد؟ ناطبیعت‌گرایان در پاسخ به این پرسش به صرف شهودی‌بودن آن اکتفا نکرده‌اند و به ادله‌ای قابل توجه تمسک کرده‌اند [Cuneo, 2007; Fine, 2002; Shafer-Landau, 2006].

با وجود این دفاعیات مستحکم، ناطبیعت‌گرایی برای تثبیت جایگاه خود با دو چالش بنیادین مواجه است:

چالش معرفتی (دسترسی معرفتی): اگر ویژگی اخلاقی ویژگی‌ای غیرطبیعی است چگونه به آن دسترسی داریم؟ خصوصا اگر مانند اسکنلن ویژگی‌های اخلاقی را هویاتی ضروری بدانیم (در این صورت دیگر باور به چنین حقایق ضروری‌ای شرط حساسیت به صدق را، که از نظر نوزیک شرط معرفت است، برآورده نمی‌کند [Nozick, 1981: 257) [Van Roojen, 2015: 271-273].

چالش متافیزیکی (ترتب): ترتب (Supervenience) واقعیات اخلاقی بر واقعیات طبیعی، بسیار شهودی است؛ به گونه‌ای که ناتوانی در تبیین آن، نقصان برای هر نظریه فرااخلاقی به شمار می‌رود. معضل اینجاست که چگونه ممکن است هویات اخلاقی که بنابر ادعای ناطبیعت‌گرایان کاملا غیرطبیعی‌اند، بر هویات طبیعی مترتب شوند [Ridge, 2025; Van Roojen, 2015: 264-270].

مقاله حاضر دقیقا بر رفع چالش متافیزیکی متمرکز است. ریزبرگ و فوگال اخیرا تلاش کرده‌اند تا با طرح راهبرد تفرقه و غلبه (Divide & Conquer) (از این پس، DC) راهی پیش روی دیدگاه ناطبیعت‌گرایی در قبال چالش ترتب قرار دهند [Fogal & Risberg, 2020]. از نظر ایشان اصول اخلاقی که شهودا تبیین‌گر واقعیات خاص اخلاقی‌اند، از آنجا که هویاتی ضروری هستند، بر واقعیات طبیعی مترتب می‌شوند. در مقابل بگال مدعی است که اصول اخلاقی به خودی خود تبیین‌گر نیستند زیرا تفاوت‌ساز نیستند. بله اصول اخلاقی از آنجا که ضروری‌اند و نیز قوانین واسط میان واقعیات اخلاقی و طبیعی‌اند، تفاوت‌ساز و در نتیجه تبیین‌گر هستند. اما اینکه اصول اخلاقی قوانین واسط میان واقعیات اخلاقی و طبیعی‌اند خود نیازمند تبیین است. از نظر بگال راهبرد DC از تبیین چنین امر تبیین‌خواهی عاجز است [Bhogal, 2024].

در این مقاله ابتدا گزارشی از پیشنهاد ریزبرگ و فوگال داده‌ام. سپس به تقریر اشکال بگال پرداخته‌ام. در بخش آخر نیز نشان داده‌ام که می‌توان با تفسیری افلاطونی از تبیین‌گری اصول اخلاقی، راهبرد DC را بازسازی کرد به گونه‌ای که از اشکال بگال مبرا شود. به عقیده من راهبرد DC به ضمیمه دیدگاه افلاطونی در باب ویژگی‌ها نه‌تنها ناطبیعت‌گرایی را از چالش ترتب رهایی می‌بخشد بلکه خود مستقلا استدلالی له ناطبیعت‌گرایی است.

راهبرد تفرقه و غلبه و گره‌گشایی از معمای ترتب

نظریه‌پردازان فرااخلاق همواره با این چالش مواجه بوده‌اند که چگونه می‌توانند ترتب هویات اخلاقی بر هویات طبیعی را تبیین کنند. در همین راستا، فوگال و ریزبرگ راهبردی ظریف و کارآمد را پیشنهاد می‌دهند [Fogal & Risberg, 2020]. به باور آنها، هر نظریه فرااخلاقی رضایت‌بخشی باید بتواند سه ادعای شهودی زیر را در درون خود جای دهد و تبیین کند:

الف) ترتب قوی: این ادعا بیانگر یک هم‌تغییری ضروری میان واقعیات اخلاقی و طبیعی است. به بیان ساده، محال است دو موجود از نظر ویژگی‌های طبیعی کاملا یکسان باشند، اما از نظر اخلاقی با هم تفاوت داشته باشند [Fogal & Risberg, 2020: 171]:

> «به ازای هر ویژگی اخلاقی (F)، اگر چیزی F را دارا باشد، آنگاه آن چیز یک ویژگی طبیعی (G) را دارا است به گونه‌ای که ضرورتا هر چیزی که G را دارا باشد، F را نیز دارا است»

نکته مهم این است که ترتب، صرفا نشان‌دهنده یک هم‌تغییری است؛ اما نسبت به اینکه طرفین این رابطه چه وابستگی تبیینی‌ای به یکدیگر دارند، کاملا ساکت است. این هم‌تغییری، خود نیازمند تبیین است.

ب) نقش تبیینی واقعیات جزئی طبیعی: واقعیات اخلاقی خاص[i]، دست‌کم تا حدودی، توسط واقعیات طبیعی خاص تبیین می‌شوند (یا بر آنها ابتنا دارند)[ii]. وقتی می‌گوییم «این کنش خاص نادرست است»، ویژگی‌های طبیعی آن کنش (مثلا اینکه خلف وعده بوده است) هستند که نادرست‌بودن آن را تبیین می‌کنند.

ج) نقش تبیینی اصول اخلاقی: علاوه بر واقعیات طبیعی، اصول کلی اخلاقی نیز تبیین‌گر هستند و در توضیح اینکه چرا یک عمل خاص درست یا نادرست است، نقش ایفا می‌کنند.

ریزبرگ و فوگال معتقدند که اولا دلیلی نداریم دست از ادعاهای شهودی مذکور برداریم و ثانیا نحوه مناسب و طبیعی برای جای‌دادن این سه در نظریه‌ای عبارت است از اینکه (الف) بر حسب (ب) و (ج) معنا شود. زیرا همان‌طور که بیان شد، رابطه ترتب صرفا بیانگر هم‌تغییری طرفین خود است. این هم‌تغییری خود تبیین‌خواه است. بله اصل هم‌تغییری شهودی است اما اینکه طرفین این هم‌تغییری چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند، نیازمند تبیین است. خوشبختانه با توجه به (ب) و (ج) که هر دو نیز شهودی هستند، به‌راحتی می‌توان با راهبرد زیر (الف) را تبیین کرد (راهبرد DC):

بنابر (ب)، بخشی از تبیین و توضیح واقعیت‌های خاص اخلاقی، واقعیت‌های خاص طبیعی است و از آنجا که رابطه تبیین مستلزم رابطه ترتب است، بخشی از آن چیزی که واقعیت‌های خاص اخلاقی بر آن مترتب می‌شوند، واقعیت‌های خاص طبیعی است؛

بنابر (ج)، اصول اخلاقی نیز در تبیین واقعیت‌های خاص اخلاقی نقش دارند. و مجددا از آنجا که رابطه تبیین مستلزم رابطه ترتب است، بخش دیگر از آن چیزی که واقعیت‌های خاص اخلاقی بر آن مترتب می‌شوند، اصول اخلاقی است؛

اصول اخلاقی، احکامی ضروری‌اند. هر حکم ضروری، بر واقعیات طبیعی مترتب می‌شود (در هر جهان ممکنی که واقعیات طبیعی وجود دارند، احکام ضروری نیز وجود دارند)؛

بنابراین، واقعیات خاص اخلاقی تماما بر واقعیات طبیعی مترتب می‌شوند [Fogal & Risberg, 2020: 175-176].

دوراهی بگال و تفاوت‌سازبودن اصول اخلاقی

بگال در نقدی هوشمندانه، راهبرد DC را به چالشی جدی می‌کشد [Bhogal, 2024]. او این راهبرد را در برابر یک دوراهی دشوار قرار می‌دهد. نقطه عزیمت بگال این پرسش بنیادین است که اگر بنابر ادعای DC، اصول اخلاقی (ج) بخشی از تبیین‌گر ترتب قوی (الف) هستند، این اصول دقیقا چگونه و به چه دلیلی ترتب را تبیین می‌کنند. بگال برای پاسخ به این پرسش، دو مسیر (شاخ دوراهی) را متصور می‌شود و نشان می‌دهد که راهبرد DC در هر دو مسیر به بن‌بست می‌رسد.

شاید ادعا شود که محتوای خاص یک نظریه اخلاقی مقبول، ترتب را تبیین می‌کند. مثلا در نظریه پیامدگرایی، اصل اخلاقی سودگرایی عمل‌نگر (Act Utilitarianism) می‌گوید «اگر کنشی لذت را بیشینه سازد، آن کنش درست است». آیا این محتوا می‌تواند ترتب را تبیین کند؟ بگال پاسخ می‌دهد که خیر! یک تبیین‌گر واقعی، باید در تبیین‌شونده تفاوت‌ساز باشد. شرط تفاوت‌سازبودن این است که یک گزاره شرطی خلاف واقع (Counterfactual) معنادار برقرار باشد؛ یعنی اگر تبیین‌گر کاذب می‌بود، تبیین‌شونده نیز کاذب می‌شد. حال

اگر اصل سودگرایی کاذب می‌بود، آیا اصل ترتب (الف) هم کاذب می‌شد؟ روشن است که خیر! اگر اصل سودگرایی کاذب باشد، ممکن است نظریه اخلاقی کانت صادق باشد[iii]؛ و در نظریه کانت نیز همچنان اصل ترتب پابرجاست. بنابراین، محتوای خاص اصول اخلاقی هیچ تفاوتی در اصل ترتب ایجاد نمی‌کند و در نتیجه، صلاحیت و قدرت تبیین‌گری آن را ندارد.

اگر محتوای اصول اخلاقی راهگشا نیست، مدافع DC ممکن است مسیر دوم را انتخاب کند و بگوید این محتوای اصول اخلاقی نیست که ترتب را تبیین می‌کند، بلکه ویژگی‌های ساختاری این اصول است که نقش تبیینی دارد. اصول اخلاقی دو ویژگی مهم دارند:

(i) اصولی ذاتا ضروری‌اند؛

(ii) قوانین واسطی هستند که واقعیات طبیعی را به واقعیات اخلاقی پیوند می‌دهند.

از نظر بگال بنابراین مانور (ج) تفاوت‌ساز و در نتیجه تبیین‌گر است. زیرا دو شرطی خلاف واقع زیر صادق‌اند:

اگر اصول اخلاقی ضروری نمی‌بودند، (الف) کاذب می‌بود (زیرا بنابر DC واقعیات خاص اخلاقی که تا بخشی مبتنی بر اصول اخلاقی هستند، زمانی تماما بر واقعیات خاص طبیعی مترتب‌اند که اصول اخلاقی خود بر واقعیات طبیعی مترتب شوند و اصول اخلاقی از آنجا که ضروری هستند بر واقعیات طبیعی مترتب می‌شوند)؛

اگر اصول اخلاقی قوانین واسط میان واقعیات اخلاقی و واقعیات طبیعی نمی‌بودند، (الف) کاذب می‌بود (زیرا بنابر DC، زمانی می‌توان گفت هر کنشی که ویژگی طبیعی خلف وعده را نمونه‌دار کند، نادرست/بد است که اصل اخلاقی «خلف وعده نادرست/بد است» ضرورتا صادق باشد) [Bhogal, 2024].

با وجود موفقیت ظاهری در مسیر دوم، بگال ضربه نهایی خود را وارد می‌کند. او استدلال می‌کند که توسل به ویژگی (ii) برای فرار از معمای ترتب، صرفا پاک‌کردن صورت مساله است. راهبرد DC از ویژگی (ii) (اینکه اصولی وجود دارند که نقش واسطه ضروری میان طبیعت و اخلاق را ایفا می‌کنند) استفاده می‌کند تا ترتب (الف) را تبیین کند؛ در حالی که خود ویژگی (ii)، دقیقا به اندازه خود ترتب (الف) رازآلود است و نیازمند تبیین است!

بگال برای اثبات اینکه ویژگی (ii) به همان اندازه نیازمند تبیین است، چهار شاهد اقامه می‌کند که مهم‌ترین آنها شاهد دوم (وحدت ایده مرکزی) است. ایده مرکزی نهفته در ترتب (الف) و ایده نهفته در ویژگی (ii) در واقع یک چیز است و آن اینکه محال است بدون تغییر در ویژگی‌های طبیعی، تغییری در ویژگی‌های اخلاقی رخ دهد. (الف) و (ii) هر دو یک ایده را به دو صورت افاده می‌کنند: (الف) با ضرورت متافیزیکی و (ii) با قانون متافیزیکی. اگر این ایده به صورت دیگری تکرار شود، تبیین‌خواه‌بودن آن را تغییر نمی‌دهد. بله از کسانی که ویژگی اخلاقی را به ویژگی طبیعی فرومی‌کاهند، انتظار تبیین برای چنین ایده مرکزی نیست زیرا لازمه تحویل، عدم امکان تغییر ویژگی تقلیل‌یافته بدون تغییر ویژگی محول علیه است. اما یک ناطبیعت‌گرا که ویژگی اخلاقی را متمایز از ویژگی طبیعی می‌داند و در عین حال ایده مرکزی (الف) و (ii) را می‌پذیرد، می‌بایست این ایده را تبیین کند و برای آن ضمانتی فراهم آورد [Bhogal, 2024].

در نهایت، بگال نتیجه می‌گیرد که راهبرد DC برای یک ناطبیعت‌گرا راهگشا نیست. این راهبرد معمای ترتب را حل نمی‌کند، بلکه صرفا بار تبیین را از دوش ترتب (الف) برمی‌دارد و بر دوش قوانین واسط (ii) می‌اندازد؛ قانونی که خودش در دیدگاه ناطبیعت‌گرایی، تبیین‌نشده و رازآلود رها شده است.

بازسازی راهبرد DC بر مبنای متافیزیک افلاطونی و ویژگی‌های مرتبه‌دوم

اگرچه نقد بگال بر راهبرد DC هوشمندانه به نظر می‌رسد، اما این پایان راه ناطبیعت‌گرایی نیست. من با بگال در دو مقدمه کاملا همدلم؛ نخست اینکه محتوای هنجاری نظریات اخلاقی (مانند اصل سودگرایی) به‌تنهایی صلاحیت تبیین ترتب را ندارد زیرا تفاوت‌ساز نیست؛ و دوم اینکه قانون واسط‌بودن اصول اخلاقی (ویژگی (ii)) خود نیازمند تبیین است و نمی‌توان آن را به عنوان یک اصل رازآلود و تبیین‌نشده رها کرد.

اما نتیجه‌گیری بگال مبنی بر شکست راهبرد DC را نادرست می‌دانم. به عقیده من، اگر راهبرد DC را بر دو پایه - یعنی «دیدگاه افلاطونی در باب ویژگی‌ها» و «شهود مرتبه‌دوم‌بودن ویژگی‌های پایه اخلاقی» - استوار کنیم، می‌توان این راهبرد را به گونه‌ای بازسازی کرد که معمای ترتب را به شکلی کاملا رضایت‌بخش و عاری از هرگونه مصادره به مطلوب، تبیین کند. برای این بازسازی، ابتدا باید این دو مبنا را از یکدیگر تفکیک کرده و به‌درستی صورت‌بندی کنیم.

صورت‌بندی متافیزیک افلاطونی در باب ویژگی‌ها

یکی از مسایل مهم در متافیزیک تحلیلی، عبارت است از اینکه آیا در عالم هویتی به مثابه ویژگی (Property) وجود دارد یا خیر. در واکنش به این پرسش، سه کمپ کلی وجود دارد: حذف‌گرایی، تقلیل‌گرایی و واقع‌گرایی. افلاطون‌گرایی و دیدگاه ارسطویی در کمپ واقع‌گرایی قرار دارند. هر دو در اینکه ویژگی‌ها وجود دارند، کلی هستند (یعنی در عین وحدت دارای مصادیق‌اند) و تحویل‌ناپذیرند، مشترکند. فارق دیدگاه افلاطونی نسبت به ارسطویی در این است که از نظر یک افلاطون‌گرا ویژگی هویتی انتزاعی است یعنی فرازمان، فرامکان و خارج از روابط علّی با اشیای مادی است. به لحاظ صوری، در یک متافیزیک افلاطونی، برای هر ویژگی اخلاقی M (مانند بدی) و هر ویژگی طبیعی N (مانند خلف وعده)، M و N هویاتی مستقل در دامنه هویات انتزاعی (A) هستند:

$$M \in A, N \in A$$

انگیزه اصلی برای تعهد به وجود چنین هویات انتزاعی نقش‌های بی‌بدیلی[۷] است که این هویات در توضیح مسایل متعدد فلسفی ایفا می‌کنند به گونه‌ای که در صورت فقدان چنین هویاتی تبیین رضایت‌بخشی از آن مسایل نداریم[۸].

صورت‌بندی ویژگی‌های اخلاقی به مثابه ویژگی‌های مرتبه‌دوم

در کنار مبنای متافیزیکی فوق، یک شهود بسیار قوی و فراگیر درباره ویژگی‌های پایه اخلاقی (مانند «خوبی» یا «نادرستی») وجود دارد و آن اینکه این ویژگی‌ها ذاتا ویژگی‌های مرتبه‌دوم (Second-Order Properties) هستند. باید در اینجا یک ظرافت فلسفی مهم را روشن کرد؛ وقتی می‌گوییم ویژگی اخلاقی مرتبه‌دوم است، منظور این نیست که حامل ویژگی اخلاقی، یک ویژگی طبیعی است. خیر! حامل ویژگی اخلاقی، خود کنش مادی است؛ اما این ویژگی اخلاقی، به واسطه و به دلیل حضور یک ویژگی طبیعی بر آن کنش حمل می‌شود [Skarsaune, 2015: 257-262].

برای درک بهتر این مفهوم (ویژگی مرتبه دوم)، لازم است از مفهوم تحقق‌بخشی (Realization) استفاده کنیم. وقتی می‌گوییم ویژگی اخلاقی M مرتبه‌دوم است، بدین معناست که شی یا کنش x، حامل ویژگی M نیست مگر به واسطه داشتن یک ویژگی مرتبه‌اول طبیعی مانند N. مثلا، صفت «خواب‌آوربودن» (S) را برای یک قرص (x) در نظر بگیرید. ساختار شیمیایی قرص (C) یک ویژگی مرتبه‌اول است. قرص صفت S را مستقیما حمل نمی‌کند، بلکه به واسطه داشتن C آن را دارا می‌شود. به لحاظ منطقی:

$S(x) \leftrightarrow \exists C\ [C(x) \wedge Realizes(C, S)]$

وضعیت ویژگی‌های اخلاقی نیز دقیقا به همین شکل است. کنش x، صفت اخلاقی M (مثلا بدی) را دارد، به واسطه اینکه نمونه‌ای از ویژگی طبیعی N (مثلا خلف وعده) است:

$M(x) \leftrightarrow \exists N\ [N(x) \wedge Realizes(N, M)]$

در این فرمول، رابطه تحقق‌بخشی نشان‌دهنده ارتباطی متافیزیکی است که در آن ویژگی طبیعی، پایه‌ای برای تحقق ویژگی اخلاقی فراهم می‌کند.

چرا اصول اخلاقی رازآلود نیستند؟

اکنون ببینیم ترکیب این دو مبنا چگونه دوراهی بگال را خنثی می‌کند. دغدغه اصلی بگال این بود که چه ضمانتی برای ضرورت قوانین واسط میان طبیعت و اخلاق وجود دارد و چرا این پیوند ضروری را نباید یک «معجزه موجهاتی» تبیین‌نشدنی دانست.

قانون واسط را می‌توان چنین صورت‌بندی کرد (نماد □ به معنای ضرورت موجهاتی است):

$\Box\forall x\ (N(x) \rightarrow M(x))$

در چارچوب ما، ترکیب افلاطون‌گرایی و مرتبه‌دوم‌بودن، پاسخ این معما را می‌دهد. اگر M هویتی انتزاعی (افلاطونی) باشد که ذات آن ماهیتا مرتبه‌دوم است، پس قانون واسط، چیزی جز بسط متافیزیکی ذات آن ویژگی نیست.

به بیان دقیق‌تر، ذات (Essence) ویژگی M اقتضا می‌کند که توسط مجموعه‌ای از ویژگی‌های طبیعی محقق شود. اگر نماد $\vdash_{Ess}$ را به عنوان استلزام ذاتی/متافیزیکی در نظر بگیریم:

$Essence(M) \vdash_{Ess} \Box\forall x\ (N(x) \rightarrow M(x))$

بنابراین، ضرورت حاکم بر این پیوند، یک پیش‌فرض دلبخواهی یا معجزه موجهاتی مستقل از هویات نیست؛ بلکه اقتضای متافیزیکی ذات یک ویژگی افلاطونی مرتبه‌دوم است. ما قانون واسط را مسلم فرض نکرده‌ایم، بلکه ضرورت آن را براساس ماهیت خود ویژگی‌ها استنتاج کرده‌ایم.

صورت‌بندی نهایی راهبرد بازسازی‌شده DC

بنابر این دو مبنا، اکنون می‌توانیم راهبرد DC را عاری از اشکالات بگال، چنین بازسازی کنیم:

بخش نخست (نقش واقعیات طبیعی): بنابر (ب)، بخشی از تبیین و توضیح واقعیت‌های خاص اخلاقی $M(a)$، واقعیت‌های خاص طبیعی متناظر با آن یعنی $N(a)$ است و از آنجا که رابطه تبیین مستلزم رابطه ترتب است، بخشی از آن چیزی که واقعیت‌های خاص اخلاقی بر آن مترتب‌اند، واقعیت‌های خاص طبیعی است. مثلا بنابر اصل سودگرایی فلان کنش خوب است زیرا فلان کنش لذت را بیشینه می‌سازد:

$Explains(N(a), M(a))$

اما همان‌طور که فوگال و ریزبرگ نشان دادند، این به‌تنهایی برای یک تبیین کامل کافی نیست و نیازمند یک اصل پیونددهنده هستیم.

بخش دوم (نقش اصول اخلاقی): بنابر (ج)، اصل اخلاقی، نقش قانون متافیزیکی را ایفا می‌کند. این اصل بیانگر آن است که ویژگی مرتبه‌دوم اخلاقی (نادرستی)، به واسطه ویژگی مرتبه‌اول طبیعی (خلف وعده) تحقق می‌یابد (ترکیب واقعیت طبیعی و این اصل، تبیین‌گر کامل واقعیت اخلاقی است). و مجددا از آنجا که رابطه تبیینی مستلزم رابطه ترتب است، بخش دیگر از آن چیزی که واقعیت‌های خاص اخلاقی بر آن مترتب می‌شوند، اصول اخلاقی است؛

بنابراین، ساختار نهایی تبیین ترتب در راهبرد DC بازسازی‌شده چنین است:

1. $N(a)$

(مقدمه اول: کنش a دارای ویژگی طبیعی N است - مثلا خلف وعده است)

2. $\Box\forall x\,(N(x) \rightarrow M(x))$

(مقدمه دوم/اصل اخلاقی: این قانون، به دلیل ذات مرتبه‌دوم ویژگی M در ساحت افلاطونی، ضرورتا صادق است، یعنی $\Box\forall x\,((M(x) \longrightarrow N(x))$ Ess⊣ Essence(M))

3. $\therefore M(a)$

(نتیجه: کنش a دارای ویژگی اخلاقی M است).

در این ساختار، ترکیب واقعیت طبیعی (مقدمه ۱) و اصل اخلاقی مبتنی بر ذات ویژگی مرتبه‌دوم (مقدمه ۲)، تبیین‌گر کامل واقعیت اخلاقی (نتیجه ۳) است. و از آنجا که رابطه تبیینی مستلزم رابطه ترتب است، اصول اخلاقی دیگر رازآلود نیستند، بلکه بخشی از بار تبیینی ترتب را به دوش می‌کشند.

این صورت‌بندی جدید، نه‌تنها در تبیین چالش ترتب برای یک ناطبیعت‌گرا راهگشا است بلکه اگر شهودی‌بودن (ج) را جدی بگیریم، شاید بهترین نظریه برای پذیرش آن در کنار (الف) و (ب) نظریه‌ای ناطبیعت‌گرایانه باشد و این خود استدلالی براساس بهترین تبیین، له ناطبیعت‌گرایی است.

نتیجه‌گیری

مساله ترتب، یکی از گردنه‌های صعب‌العبور در مسیر تثبیت و دفاع از ناطبیعت‌گرایی اخلاقی است. مقاله حاضر نشان داد که راهبرد DC به همان شکلی که توسط فوگال و ریزبرگ صورت‌بندی شده بود، در برابر دوراهی بگال آسیب‌پذیر است؛ چرا که این راهبرد در نسخه اولیه خود نمی‌تواند ضرورت پیوند میان واقعیات طبیعی و اخلاقی را بدون مصادره به مطلوب تبیین کند. با وجود این، تسلیم‌شدن در برابر این نقد، یگانه راه پیش رو برای ناطبیعت‌گرایان نیست.

در این مقاله، با استمداد از ظرفیت‌های متافیزیک افلاطونی، راهبرد DC را بازسازی کردم. نشان دادم که اگر ویژگی‌های پایه اخلاقی (مانند خوبی و بدی) را هویاتی انتزاعی و ذاتا مرتبه‌دوم بدانیم که صرفا به واسطه نمونه‌دارشدن ویژگی‌های طبیعی بر کنش‌ها حمل می‌شوند، آنگاه اصول اخلاقی بیانگر این پیوند، دیگر اصولی رازآلود و دلبخواهی نخواهند بود. در واقع، پیوند ضروری میان یک ویژگی مرتبه‌اول (طبیعی) و یک ویژگی مرتبه‌دوم (اخلاقی)، اقتضای ماهیت متافیزیکی این ویژگی‌هاست و نیازی به توجیه مضاعف ندارد.

با این صورت‌بندی جدید، نه‌تنها تیغ نقد بگال کند می‌شود و معضل معجزه موجهاتی از بین می‌رود، بلکه معمای ترتب تبیین می‌گردد. در نهایت، این دستاورد نشان می‌دهد که برای داشتن یک متافیزیک اخلاقی منسجم، تلفیق ناطبیعت‌گرایی با واقع‌گرایی افلاطونی، الگوی کارآمدی در اختیار فیلسوفان فرااخلاق قرار می‌دهد.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.
سهم نویسندگان: محمدعلی یوسفی‌پور کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪)
منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Bhogal H (2024). Moral principle explanations of supervenience. Philosophical Studies. 181(9):2199-2218.
- Bourget D, Chalmers DJ (2023). Philosophers on philosophy: The 2020 PhilPapers survey. Philosophers' Imprint. 23(11).
- Cuneo T (2007). Recent faces of moral nonnaturalism. Philosophy Compass. 2(6):850-879.
- Dreier J (2015). Can reasons fundamentalism answer the normative question?. In: Björnsson G, Strandberg C, Francén Olinder R, Eriksson J, Björklund F, editors. Motivational internalism. Oxford: Oxford University Press. p. 167-181.
- Enoch D (2011). Taking morality seriously: A defense of robust realism. Oxford: Oxford University Press.
- Fine K (2002). The varieties of necessity. In: Gendler TS, Hawthorne J, editors. Conceivability and possibility. Oxford: Oxford University Press. p. 253-281.
- Finlay S (2007). Four faces of moral realism. Philosophy Compass. 2(6):820-849.
- Fogal D, Risberg O (2020). The metaphysics of moral explanations. In: Shafer-Landau R, editor. Oxford studies in metaethics (Volume 15). Oxford: Oxford University Press. p. 170-194.
- Moore GE (1903). Principia ethica. Cambridge: Cambridge University Press.
- Nozick R (1981). Philosophical explanations. Cambridge: Harvard University Press.
- Parfit D (2011). On what matters (Volume 2). Oxford: Oxford University Press.
- Ridge M (2025). Moral non-naturalism. In: Zalta EN, Nodelman U, editors. The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Summer 2025 Edition). Stanford: Metaphysics Research Lab, Stanford University.
- Scanlon TM (2014). Being realistic about reasons. Oxford: Oxford University Press.
- Shafer-Landau R (2006). Ethics as philosophy: A defense of ethical nonnaturalism. In: Horgan T, Timmons M, editors. Metaethics after Moore. Oxford: Oxford University Press. p. 209-232.
- Skarsaune KO (2015). How to be a moral Platonist. In: Shafer-Landau R, editor. Oxford studies in metaethics (Volume 10). Oxford: Oxford University Press. p. 245-272.
- Van Roojen M (2015). Metaethics: A contemporary introduction. New York: Routledge.

پی‌نوشت

[i] تفسیر متعارف از واقعیت (fact)، عبارت است از ساختاری که متشکل از شی، ویژگی و رابطه نمونه‌داری میان آنها است <Property ,Object>. حال اگر شی مندرج در این ساختار شی‌ای مادی (زمان‌دار و غیرقابل تکرار) باشد، آن واقعیت خاص است مثلا بدبودن هیتلر، واقعیت اخلاقی خاص است. در مقابل اگر شی مندرج در ساختار شی‌ای انتزاعی باشد، آن واقعیت عام است مثلا بدبودن درد واقعیت اخلاقی عام است [Fogal & Risberg, 2020: 172].

[ii] رابطه تبیین یا ابتنا، یک رابطه ضروری، عینی و ابرمفهامی (hyperintensional) است. تفاوت آن با رابطه ترتب در ابرمفهامی‌بودن آن است. توضیح آنکه بافتاری مصداقی (extensional) است که در صورت جایگزینی ترمی با هم‌مرجعش ارزش صدق تغییر نمی‌کند. بافتاری مفهامی (intensional) است که در صورت جایگزینی ترمی با ضرورتا هم‌مرجعش ارزش صدق حفظ شود. ترتب مفهامی است. یعنی اگر صدق P بر صدق Q مترتب شود و ضرورتا (Q صادق است اگر و تنها اگر R صادق است)، آنگاه صدق P بر صدق R مترتب می‌شود. اما بافتارهایی داریم که ابرمفهامی‌اند یعنی این‌گونه نیست که اگر ترمی با ضرورتا هم‌مرجعش جایگزین شود ارزش صدق لزوما محفوظ بماند. مثلا این جمله صادق که ٤ زوج است به خاطر آنکه ٤ بر ٢ بخش‌پذیر است، ابرمفهامی است زیرا اگر ٤ بر ٢ بخش‌پذیر است را با ٦ بر ٣ بخش‌پذیر است که ضرورتا هم‌ارز با آن است، جایگزین کنیم، جمله ٤ زوج است به خاطر آنکه ٦ بر ٣ بخش‌پذیر است، به‌وضوح کاذب است. فلذا نمی‌توان رابطه میان ٤ زوج است و ٤ بر ٢ بخش‌پذیر است را با ترتب تبیین کرد. ترتب صرفا هم‌تغییری‌ای را بازنمایی می‌کند اما تبیینی از ارتباط بین طرفین خود به دست نمی‌دهد. به سبب همین خلا در رابطه ترتب و دیگر روابط متافیزیکی، متافیزیک‌دانان رابطه‌ای را به نام ابتنا (grounding) وضع کردند.

[iii] ممکن است گفته شود که صدق AU ضروری است و طبعا کذب آن در مقدم شرطی خلاف واقع آن را تبدیل به شرطی خلاف ممکن می‌کند. شرطی خلاف ممکن نیز (بنابر شرط صدق متعارف لوییس-استالنیکر) به صورت مفتی (trivial) صادق است و چنین صدق مفتی دلالتی ندارد بر اینکه AU تفاوت‌ساز نیست. در واکنش به چنین دفاعی از پاسخ اول و نشان‌دادن اینکه چنین شرطی‌ای به صورت اساسی و نه مفت صادق است، بگال سه شاهد ذکر می‌کند. اولا همان‌طور که بیان شد، «اگر AU کاذب می‌بود، آنگاه (الف) کاذب می‌بود» به‌وضوح کاذب است در حالی که چنین شرطی‌ای نیز خلاف ممکن است و طبق معناشناسی متعارف می‌بایست به صورت مفتی صادق باشد. ثانیا شرطی مذکور و نظایر آن مانند «اگر اصل اخلاق کانت کاذب می‌بود، آنگاه (الف) همچنان صادق می‌بود» بر خلاف نمونه‌های گل درشت شرطی‌های خلاف ممکن مثل «اگر مربع دایره می‌بود آنگاه ...» به صورت روشنی معنادار هستند. ثالثا شرطی‌های خلاف ممکن مهم دیگری (خصوصا در علم) وجود دارد که به صورت اساسی و نه مفت صادق‌اند [Bhogal, 2024].

[iv] نقش در تبیین شباهت میان اشیا به عنوان امری بسیار شهودی، نقش در تبیین ساختار گزاره‌ها، اوضاع امور، واقعیت‌ها، رویدادها، جهان‌های ممکن و ...، نقش در تبیین هویات ریاضیاتی و ...

[۷] شایان ذکر است که این مبنا، امروزه یکی از دیدگاه‌های پرطرفدار و مستحکم در متافیزیک تحلیلی معاصر به شمار می‌رود؛ به طوری که طبق نظرسنجی معتبر سایت PhilPapers در سال ۲۰۲۰، بخش عمده‌ای از فیلسوفان به وجود هویات انتزاعی و افلاطون‌گرایی گرایش دارند [Bourget & Chalmers, 2023].